

توطئه‌ی احیای «خانه‌کارگر» را افشا کنیم

حزب توده (که خاستگاه طبقاتی‌اش اشرافِ ورشکسته در دستگاه بوروکراتیک پیشاسرمایه‌داری ایرانی بود و کعبه آمال‌ش اساساً بوروکراسی دولتی است)، افرادی در هیئت مؤسسان سندیکاها‌ی کارگری (که در مقابل تولد رزمندگی سندیکای کارگران شرکت واحد به‌زانو نشسته‌اند)، آقای حسین اکبری (که هم‌چنان سنگ‌خانه‌کارگر را بر دوش می‌کشد)، خانم المیرا مرادی و آقای انوشه کیوان پناه (که فعلاً تیز کردن دشمنی خانه‌کارگر را جایگزین تسلیح سپاه پاسداران به‌سلاح سنگین نموده‌اند)، آقای هادی پاکزاد (که به‌تازگی از خوابِ کُهِفِ برخاسته و لالایی «ضدامپریالیستی» برای کارگران ایران می‌خواند)، به‌همراه ده‌ها نویسنده و روشنفکر و سیاست‌پیشه‌ی رنگارنگِ دیگر با وقاحتی باورنکردنی آشکار یا پنهان، اما گام به‌گام احیاء خانه‌کارگر را پیش می‌برند تا استقلال‌طلبی طبقاتی کارگران را به‌وابستگی سیاسی یا دولتی بکشانند[۱].

در حال حاضر نقطه‌ی اوج این توطئه‌ی برنامه‌ریزی شده دعوت حزب توده به‌اتحاد عمل با خانه‌کارگر است. شاید چنین حکمی دور از واقعیت ویا پیش‌داورانه بنماید؛ اما حزب توده در نوشته‌ی «وظایف مبرم جنبش سندیکایی زحمتکشان در لحظه کنونی!» [نامه مردم] پس از نقل قول‌های طولانی از خانم جلودار زاده [مبنی بر این‌که «خانه کارگر در حال باز سازی و اصلاح و تغییر سافتار است.»]، با استفاده از ظرایف دیپلماتیک در القای این‌که خانه‌کارگر «دگرگون» شده است؛ می‌نویسد: «پرهیز از پیش‌داوری و ذهنی‌گرایی و بهت‌های تفرقه افکنانه در لفظه ظاهر اهمیت دو فئران کسب می‌کند. اتحاد عمل جنبش سندیکایی با حفظ دیگرگانه‌ها برای مواجه با حوادث پیش روی و تغییر آرایش در تشکل‌هایی همچون خانه کارگر مبرم‌ترین وظیفه قلمداد می‌گردد. بی‌توجهی به این وظیفه، قدرت مانور جنبش سندیکایی را در برابر این تغییر آرایش معدود و از میزان کارایی و نفوذ آن در میان توده‌های کارگر می‌کاهد. حتی یک لفظه نیز نباید اهمیت تقویت جنبش سندیکایی فعلی کشور را از نظر دور داشت» [تأکیدها از من است].

شاید در یک نگاه سطحی چنین بنماید که حزب توده به‌طور بی‌طرفانه‌ای[!!] صرفاً نقل قول می‌کند تا پاره‌ای از رویدادها و احتمالات را بیان کند؟!، اما حقیقت عکس این است. توجه داشته باشیم که این شوریدگان نفوذ در بوروکراسی دولتی، نظرات خانم جلودار زاده را «هاوی مطالب با اهمیتی» ارزیابی می‌کنند و «مبارزان و فعالان جنبش کارگری- سندیکایی» را فرامی‌خوانند که با این ترهاتِ سالوسانه «با هوشیاری و حساسیت برفور کنند!» سؤال این است که آیا این برخورد هوشیارانه و باحساسیت از زاویه نفی خانه‌کارگر است یا احیای آن؟

باتوجه به این‌که مقاله‌ی «وظایف مبرم جنبش سندیکایی زحمتکشان در لحظه کنونی!» چنین می‌نویسد که «در مجموع این فعالیت‌ها موصول دور تازه فعالیت خانه کارگر است» [تأکید از من است]، یعنی با تأکید بر «دور تازه فعالیت» (که دگرگونی را القا می‌کند) به‌درستی می‌توان چنین نتیجه گرفت که هوشیاری و حساسیت، می‌بایست از زاویه پذیرش این ترهات سرکوب‌گرانه باشد؛ وگرنه با ورچسب «پیش‌داوری و ذهنی‌گرایی و بهت‌های تفرقه افکنانه» سرکوب خواهد شد. بنابراین، نقل قول‌های این دلالان سیاست از خانم جلودار زاده نه بیان رویدادها و احتمالات، که حقه‌ی دیپلماتیک آن‌ها به‌عنوان زمینه‌ی سازش با خانه‌کارگر است.

بدین ترتیب، همه‌ی زمزمه‌ها و طنازی‌های پیشین در مورد تشکل‌های «هم‌گرا» و هم‌چنین نشست‌های خدعه‌آمیزی که در ساختمان نشریه «نامه» برگزار می‌شد، به‌همراه نوشته‌های آقای حسین اکبری، خانم المیرا مرادی، انوشه کیوان پناه و هم‌چنین قلم‌فرسای‌های به‌اصطلاح ضدامپریالیستی آقای هادی پاکزاد همگی- چیزی بیش از زمینه‌سازی فراخوان حزب

توده نبوده‌اند. فراخوانی که سازش با خانه‌کارگر را یگانه راه «صورت صفوف» کارگران جا می‌زند؛ و به‌صراحت اعلام می‌دارد که: «اتحاد عمل جنبش سندیکایی با مفظ دیدگاه‌ها برای مواجه با حوادث پیش روی و تغییر آرایش در تشکل‌هایی همچون خانه کارگر مبرم‌ترین وظیفه‌ی...»، «... جنبش سندیکایی زهمتکشان در لفظه کنونی» است. به‌هرصورت، عبارت «تغییر آرایش در تشکل‌هایی همچون خانه کارگر» چنین القا می‌کند که گویا در ایران ده‌ها تشکل کارگری «تغییر آرایش» داده‌اند که از جمله‌ها آن‌ها یکی هم «خانه کارگر» بوده است! اما واقعیت این است که در ایران هیچ تشکلی که جانبدار جنبش و مبارزات کارگری باشد، «تغییر آرایش» نداده و این تنها تشکل ضدکارگری «خانه کارگر» است که ظاهراً رنگ عوض کرده و به‌اصطلاح عابد و مسلمان شده است! شاید هم این عابدان شوراهای اسلامی‌کار با کوشش توده‌ایست‌های رنگارنگ (یعنی با زد و بندهای پنهان لابی‌های حزب توده) به‌جلد تازه‌ی خویش خزیده‌اند!

امروزه روز هرکارگر نسبتاً باسابقه‌ای (نه الزاماً آگاه و متشکل و سوسیالیست) به‌روشنی می‌داند که خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار هم‌زاد یکدیگر بوده‌اند؛ و در تمام دوران حیات خویش عمل کردی جز دشمنی سرکوب سرمایه در قلب کارگران ایران نداشته‌اند. این هم‌زادان جنایت‌پیشه هرچه در توان داشتند به‌کار بردند و از هر وسیله‌ای استفاده کردند تا کارگران ایران پراکنده بمانند، متشکل نشوند و به‌یک نیروی طبقاتی و اجتماعی فرانویند. تعویق دو ساله‌ی دستمزد، قراردادهای موقت و سفیدامضا، گسترش روبه‌تزايد کار کودکان، تابعیت مطلق کارگران (خصوصاً کارگران زن) در کارگاه‌های کوچک و کم‌سرمایه، ۱۶ ساعت کار روزانه‌ی عده‌ی کثیری در مقابل بیکاری میلیون‌ها نفر، و صدها فاجعه‌ی کارگری دیگر از جمله اعتیاد و تن‌فروشی - از دست‌آوردهای جمهوری اسلامی در تثبیت و گسترش سرمایه بوده است؛ که بدون نقش‌آفرینی خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار در سرکوب مبارزات کارگری مادیت نمی‌گرفت.

این دوقلوهای کریه و زالوصفت (یعنی: خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار) با استفاده از رذیلانه‌ترین و جنایت‌آمیزترین روش‌ها آگاه‌ترین و جسورترین فرزندان طبقه کارگر ایران را زندانی کردند و به‌جوخه‌های اعدام سپردند تا در سایه چتر مرگ برخاسته از حاکمیت جمهوری اسلامی توده‌ی وسیعی از فعالین جنبش کارگری را به‌حاشیه برانند و به‌تبعید بکشاند. بدین ترتیب، طبقه‌ای که با ایجاد شوراهای خویش در سال ۵۷ می‌توانست در آستانه‌ی انقلاب سوسیالیستی قرار بگیرد، به‌حضیض تفرق و پراکندگی و بی‌تشکلی رانده شد؛ توان مبارزاتی خویش را در مقابل یورش سرمایه جهانی به‌سرکردگی جناح‌باندهای جمهوری اسلامی از دست داد؛ و ناگزیر به‌پذیرش شرایطی شد که تنها با یک عبارت قابل توصیف است: بازگشت بربریت قرن ۱۸ در پوشش اسلام. اما این بربریت (یعنی: بربریت بورژوازی حاکم بر ایران) به‌مراتب جنایت‌پیشه‌تر از بربریت سرمایه در قرن هیجدهم است.

خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار (یعنی: این دوقلوهای برخاسته از سرکوب خیزش انقلابی طبقه کارگر ایران) به‌مثابه‌ی بازوهای اطلاعاتی-پلیسی یک دولت سرمایه‌داری مذهبی در درون و برفراز طبقه کارگر ایران - همه‌ی رذالت‌ها، توطئه‌گری‌ها، دام‌گستری‌ها، فریب‌کاری‌ها، روضه‌خوانی‌ها، شایعه‌پراکنی‌ها و مانند آن را به‌کار بردند تا بیرق سرمایه و مذهب برافراشته بماند و انسان کارگر به‌بی‌ارزش‌ترین کالاها کاهش بیابد.

از بازداشت کارگران پیشرو گرفته تا تهدید و خیرچینی و چاقوکشی در مقابل هرکارگری که با پای راست به‌مستراح وارد می‌شد؛ از روضه‌خوانی‌های بسیج‌کننده برای جبهه‌های جنگ گرفته تا پروژه‌سازی و اخراج هرکارگری که به‌ایادی این لمپن‌های آمیخته به‌چرک و خون و کثافت چپ نگاه می‌کرد؛ از ترور مرموز کارگران کمونیست گرفته تا سرقت کوبین‌های کارگری و اخذی در مقابل پرداخت مزایای کارگری؛ از سرقت مسلحانه زندگی کارگران گرفته تا رشوه‌خواری و پارتی‌بازی و حقوق‌های کلان؛ از فریب و ارباب‌زنان کارگر گرفته تا صیغه و جاکشی و پاندازی؛ خلاصه از هرگونه جنایتی گرفته تا هرگونه رذالت و کثافت و دنائتی همگی - روش‌هایی بودند که ارادل متشکل در خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار در جهت

سرکوب کارگران از آن استفاده کردند تا در ازای ایجاد ارباب و بی‌هویتی در میان کارگران و هرکارگری که هنوز از ته‌مانده‌ی غرور طبقاتی تهی نشده بود، به‌نان و نوای دولتی و وزارتی برسند؛ و در میان آدم‌خواران دولتی و غیردولتی به‌یکی از نمونه‌های آدم‌خواری تبدیل شوند.

این‌ها حقایقی است که عدم درک آن‌ها تنها در تواتری از حماقت، خیانت و واسطه‌گری قابل توجیه و تفسیر است؛ چراکه در فرصت مناسب می‌توان هزاران نمونه‌ی آن را در مقابل دادگاه‌های کارگری به‌اثبات رساند. به‌عبارت دیگر، هرگونه دفاعی (اعم از دیپلماتیک، پوشیده، خزنده، نوشدارومآبانه، ضدامپریالیستی و یا سکوت) از *خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار* معنای دیگری جز دشنه‌آجین کردن قلب مبارزاتی کارگران ایران ندارد.

منهای این سؤال که چرا جریانات و گروه‌های مدعی جانبداری از طبقه‌کارگر در مقابل توطئه‌ی احیای *خانه‌کارگر* سکوت کرده‌اند؛ اما نوشته‌های آقای حسین اکبری، خانم *المیرا مرادی*، آقای *انوشه کیوان‌پناه*، آقای *هادی پاکزاد*... و سرانجام مقاله‌ی *نامه‌ی مردم تحت عنوان «وظایف مبرم جنبش سندیکایی زحمتکشان در لحظه کنونی!»* همگی (همانطور که استدلال کردم) از برنامه‌ای حکایت می‌کنند که موضوع اصلی‌اش چگونگی و نحوه‌ی سرکوب گام به‌گام جنبش کارگری در ایران است. حقیقت این است که این سیاست‌بازی کثیف (که جوانه‌های دور تازه‌ی مبارزه‌جویی طبقه‌کارگر ایران را نشانه گرفته است) بدون حمایت بخش‌هایی از حاکمیت موجود نمی‌توانست شکل بگیرد. در واقع، جماعتی معلوم‌الحال، بوروکرات‌زاده و بوروکرات‌منش یک‌بار دیگر از پس سرکوب‌های جنایت‌کارانه‌ی رژیم‌های حاکم بر ایران فرصت را غنیمت شمرده‌اند تا ضمن معرفی خود به‌عنوان سوسیالیست و کمونیست!!!، در میان جدال جناح‌باندهای حاکم بر جامعه نیز- سفره‌ی خوش رقصی خود را پهن تر کرده و به‌گدایی احتمالی چند پُست و مقام حقیر دولتی برخیزند!! اما آشکار است که هم‌چنان گذشته- تاوان این گدایی‌های حقیر را کارگران و زحمت‌کشان می‌پردازند.

درباره‌ی آقای حسین اکبری گفتنی‌ها به‌اندازه کافی در مقاله‌های متعدد گفته شده است؛ حزب توده هم که به‌عنوان افسدالفاستدین دنیای سیاست برای همه‌ی فعالین جنبش کارگری شناخته شده است؛ بنابراین، نابه‌جا نیست که چند جمله‌ای در باره‌ی دیگر کارگزاران این توطئه‌ی سرکوب بنویسم تا حق این عالی‌جنابان ضایع نشده باشد. از آرایه‌ها و غیج‌های به‌اصطلاح تئوریک-تاریخی-افشاگرانه مقاله‌ی «خنجر یا نوشدارو؟» [۲] که بگذریم، این نوشته دفاع دوفاکتو و چشم‌پسته از *خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار* است. این «دفاعیه» مشحون از سفسطه‌گری، دروغ‌پردازی، فریب‌کاری، واپس‌گرایی، تنگ‌نظری و در یک کلام استفاده‌ی ابزار از احساسات کارگری در بقای ننگین جمهوری اسلامی است. شیوه‌ی نگارش این مقاله هیچ چیزی از فریب‌کاری‌های تبلیغاتی *خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار* کم ندارد. البته جای خوشبختی است که این طرفداران قلبی جنبش کارگری هنوز از مرحله‌ی «نظر» گذر نکرده‌اند و نمی‌توانند همانند دوقلوهای جنایت و کثافت (اشتباه نشود، منظور *خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار* است) «عمل» کنند؛ وگرنه زبان افشاکنندگان‌شان (همانند زبان *منصور اصلولو*) بریده می‌شد و به‌طور رایگان ساکن بند ۲۰۹ اوین می‌شدند!

به‌هرروی، همانطور که بیست و اندی سال پیش خانم *المیرا مرادی* به‌عنوان یک اکثریتی دواتشه پاسداران را به‌سلاح سنگین مجهز می‌کرد تا خلق ترکمن به‌خاک و خون کشیده شود، جنبش دموکراتیک مردم کردستان در بمباران روستاهای کردنشین و خون‌پیشمرگه‌هایش خفه شود، و شوراهای کارگری و روستایی در اعدام و بازداشت فعالین آن- به‌شوراهای *اسلامی‌کار* تسلیم شوند؛ امروزه روز نیز او (خانم *المیرا مرادی*) در مقام یک توده‌ای چنان از *خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار* دفاع می‌کند که گویی این آشغال‌های جنایت‌کار دشنه‌ی سرکوب سرمایه در قلب طبقه‌کارگر ایران نبوده‌اند و یا گویا که پیشینه‌ای جز جنایت هم داشته‌اند!؟

خانم المیرا مرادی و آقای انوشه کیوان پناه می‌نویسند: بهمن شفیق در دو نوشته‌ی خود «به‌بخوانی دفاع از «سنریکای کارگران شرکت واحد»... هر نوع افشاگری پیرامون دیپلوماسی کارگری امپریالیسم و معرفی تاریخ... را به‌فئبری تشبیه نموده است که توده‌های‌ها در پشت جنبش کارگری وارد می‌آورند!»! این به‌اصطلاح مارکسیست‌ها چنین ادامه می‌دهند: «وی (یعنی: بهمن شفیق) ضمن بحث فود، ICFTU، ITF و دیگر مراکز کارگری شبیه آنها را بعنوان نوشداروی تمام زخم‌های جنبش کارگری معرفی نموده است»!

قبل از هرچیز می‌بایست نگاهی به‌عنوان دو نوشته‌ی بهمن شفیق (این رفیق به‌راستی شفیق و مهربان) بیفکنیم تا معلوم شود که در دست‌های این شعبده‌بازان سیاست‌دو نهاد اجتماعی (یعنی: «خانه‌کارگر» و «هیئت مؤسسان سندیکاها» کارگری) غیب شده‌اند؟! عنوان دو نوشته‌ی بهمن شفیق به‌ترتیب عبارتند از: «دشنه توده‌ایسم در پشت جنبش کارگری: هیأت مؤسسان کجا ایستاده است؟» و «خانه‌کارگر در آغوش "فدراسیون جهانی کارگران"، حرف آخر ضدامپریالیسم ارتجاعی برای جنبش کارگری». بنابراین، اساس بحث بهمن در این دو نوشته رابطه‌ی «خانه‌کارگر» و «هیئت مؤسسان سندیکاها» کارگری است، نه ارزیابی از «ICFTU، ITF و دیگر مراکز کارگری شبیه آنها»!

اما چرا خانم المیرا مرادی و آقای انوشه کیوان پناه در سراسر نوشته‌ی «خنجر یا نوشدارو؟» حتی یک‌بار هم حرفی از «خانه‌کارگر» و «هیئت مؤسسان» به‌میان نمی‌آورند؟ پاسخ روشن است: برای این‌که آن‌ها در سفسطه‌ای فریب‌کارانه، با مغلطه‌گری در چگونگی شکل‌گیری ICFTU و ITF، آن‌چه را که پنهان می‌کنند: دشنه‌ی خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار در قلب کارگران ایران، بعضی واسطه‌گری‌های «بخشی از هیأت مؤسسان» در تیز کردن این دشنه‌ی زهرآلوده، و رهبری حزب توده در این «هم‌گرایی» مرگ و سرکوب است!؟

گرچه وظیفه‌ی جستجوگرانه‌ی خواننده‌ی جستجوگر است که حقیقت نظرات بهمن شفیق را در نوشته‌های او دنبال کند [۳]. اما در مورد نویسندگان «خنجر یا نوشدارو؟» قضیه تفاوت زیادی با جستجوی حقیقت‌بینانه دارد. در واقع، بهمن شفیق هرچه می‌گفت برای این حضرات فرقی نمی‌کرد. مهم این است که او به‌افشای پروژه‌ی آن‌ها پرداخته است؛ و این برای نویسندگان مزبور کافی است که هر دروغی را به‌راحتی بر زبان بیاورند.

حقیقت این است که خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار در بین کارگران ایران از هرگونه وجاهتی بی‌بهره‌اند و هیچ‌گونه اعتباری هم در میان فعالین جنبش کارگری (چه در داخل و چه در خارج از کشور) ندارند. بنابراین، امکان احیای این افعی‌های مرده یا از پس یک یورش سرکوب‌گرانه‌ی وسیع و موفق امکان‌پذیر است؛ و یا به‌جابه‌جایی بعضی از اهرم‌های قدرت در میان جناح‌باندهای جمهوری اسلامی مشروط می‌باشد. توطئه‌ی حزب توده و شرکا (در احیای خانه‌کارگر) به‌گونه‌ای طراحی شده که هر دو احتمال را پوشش دهد. بدین‌ترتیب، اگر قرعه‌ی سیاست به‌این طرف چرخید که در انتصابات انتخاب‌نمای «جناح‌های قدرت»، اصلاح‌طلبان هم به‌نان و نوایی برسند، آن‌گاه خانه‌کارگر در کنار حزب توده و WFTU و دیگر کارگزاران ریز و درشت توده‌ای مسلک نقش پوزیسیون ترقی‌خواه را بازی می‌کنند و با ورچسب «پالاش‌های زاده تفیلات کارگری» فعالین جنبش مستقل کارگری را به‌زدان‌های طولانی محکوم می‌کنند و کلک آن‌ها را می‌کنند؛ اما اگر چنین احتمالی به‌وقوع نپیوست و دستگاه‌های حکومتی یورش تدریجی خود را گسترش دادند و به‌یک تهاجم همه‌جانبه دست زدند تا نه از تاک اثری باشد و نه از تاک‌نشان، در این صورت بازهم احیای خانه‌کارگر شفاف‌بخش خواهد بود. چراکه حزب توده با حفظ ارتباطات پنهانی‌اش با خانه‌کارگر، خود را از صحنه‌ی آشکار سیاست کنار می‌کشد و همانند گذشته نقش «اپوزیسیون» را بازی می‌کند و در انتظار فرصت می‌نشیند. تفاوت تنها در این خواهد بود که این بار توده‌ای‌ها با جلو راندن خانه‌کارگر مجهز به‌بازوی «کارگری» نیز خواهند بود! قدیمی‌ها می‌گفتند دزدی که با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا! حال حزب توده دزدی است که علاوه بر «چراغ» می‌خواهد به‌چماق هم مسلح شود!!

به‌طور کلی، حزب توده چنین برنامه‌ریزی کرده که علی‌رغم هرگونه تحولی در درون جناح‌باند‌های حاکم «اهرم» خانه‌کارگر را از دست ندهد تا بتواند «رسالت تاریخی» خود را در افزایش قدرت بوروکراسی و استقرار دیکتاتوری بوروکرات‌ها به‌انجام برساند. اما تجهیز به‌اهرم «کارگری» خانه‌کارگر هزینه‌هایی دارد که نقداً از جیب سندیکای کارگران شرکت واحد پرداخت می‌شود.

واقعیت این است که خانه‌کارگر نتوانست از طریق چاقوکشی، لات‌بازی و ایجاد جو ترور و وحشت فعالین سندیکای واحد را (به‌عنوان پرچم‌دار تشکل مستقل کارگری) از میدان مبارزه‌ی کارگری به‌در کند. این ناتوانی دو دلیل داشت: یکی مقاومت رزمنده و زیرکانه‌ی فعالین سندیکای واحد در مقابل همه‌ی نهادهای بورژوایی (از جمله خانه‌کارگر)؛ و دیگر این که خانه‌کارگری‌ها هم نمی‌توانستند دامنه‌ی چاقوکشی، لات‌بازی و عملیات تروریستی‌شان را تا نهایت نتیجه‌بخش‌اش [!؟] پیش ببرند؛ چراکه اساساً ریشه در جناح‌باندی از حکومت داشتند که هم‌اکنون اهرم‌های اساسی قدرت را از دست داده است. این ناتوانی دوجانبه، خانه‌کارگر را به‌این نتیجه رسانده است که با یک تیر دو نشانه را بزند.

یک خانه‌کارگر به‌واسطه‌ی فشارهای وارده از طرف دولت و کارفرمای شرکت واحد به‌کارگران عضو سندیکای شرکت واحد، می‌خواهد خود را رنگ‌آمیزی کند و سندیکالیست‌نما شود تا جایگزین سندیکای واحدی شود که درگیر جنگ بود و نبود است؟! زهی خیال باطل. سخنان خانم جلو/رزاده (که حزب توده بنابه‌خواستگاه و پایگاه طبقاتی‌اش تصویری جدی و «شورانگیز» از آن‌ها می‌دهد) نمونه‌ای از این رنگ‌آمیزی سالوسانه است. این آرکستر کاملی از فریب و سرکوب است. به‌این ترتیب که دولت به‌زندان می‌افکند، کارفرما اخراج می‌کند و خانه‌کارگر رنگ‌آمیزی شده و سندیکالیست‌نما شانس خود را با حمایت عناصر معلوم‌الحالی از هیات مؤسس برای کنار زدن سندیکای شرکت واحد می‌آزماید.

دو تقلاي جلب محبت پاره‌ای از فعالین شرکت واحد از طرف خانه‌کارگر چیزی جز سرکوب به‌اصطلاح ظریف این تنها تشکل توده‌ای کارگران نیست. بدین ترتیب، خانه‌کارگر ضمن سرکوب حریف طبقاتی‌اش به‌جناح‌باند در قدرت نیز می‌فهماند که گرچه شما خسته‌اش کردید؛ اما من کشتم‌اش! پس، برای بقای خود به‌من نیز نیاز دارید و باید کمی بیش‌تر از «قدرت» و فواید آن به‌من بدهید!

به‌هرروی، خانه‌کارگر باکی ندارد؛ برفرض که سندیکای شرکت واحد را کُشت و جناح در قدرت نیز سهم‌اش را نداد؟! در این‌صورت، با «آب‌باریکه»ی موجود می‌سازد، نقش «اپوزیسیون» علنی و «کارگری» را بازی می‌کند، و همانند حزب توده به‌انتظار می‌نشیند تا به‌فرصت‌های مناسب‌تری به‌دست آورد.

کمی بالاتر گفتم که حزب توده نمی‌خواهد «اهرم» خانه‌کارگر را از دست بدهد؛ اما برای از دست ندادن این «اهرم»، ابتدا می‌بایست آن را در دست داشته باشد! گرچه توده‌ای‌ها از سال‌ها پیش با خانه‌کارگر حشرونشر داشته‌اند و مثلاً کارچاق‌کن WFTU بوده‌اند؛ اما از آن‌جا که خانه‌کارگری‌ها دست بالا را داشتند و رأساً در قدرت بودند، زیاد هم توده‌ای‌ها را جدی نمی‌گرفتند. اما تغییر و تحولات درون جنبش کارگری که اوج آن شکل‌گیری سندیکای شرکت واحد بود (از یک طرف)، و بدقابالی خانه‌کارگر در ریاست جمهوری احمدی‌نژاد (از طرف دیگر)، این دو آشنای قدیمی را به‌دوستانی هم‌کاسه تبدیل کرده است؛ چراکه دست [!؟] هر دوی آن‌ها در نهمین دوره ریاست جمهوری کم‌وبیش سوخته است. بدین ترتیب، آشنایی‌های قدیمی به‌یک رابطه‌ی دوستانه‌ی ماکیاولیستی و کاسبکارانه تبدیل گردیده است.

آری! شاید خانه‌کارگر وانمود می‌کند که می‌پذیرد که نقش اهرم «کارگری» حزب توده را بازی کند، اما به‌این شرط که حزب توده هم لطف کرده و سر سندیکای شرکت واحد را (به‌عنوان پرچمدار تشکل توده‌ای و مستقل کارگری) برای خانه‌کارگر به‌ارمغان ببرد. نیروی اجرایی این معامله هم همان آقای اکبری و شرکا هستند.

گاه چنین می‌نماید که حزب توده در رابطه با خانه‌کارگر دودوزه بازی می‌کند؟! برای مثال: از یک طرف حزب توده آپارات‌هایش را به شرکت در مراسم نهم آگوست فرامی‌خواند که بنابه‌دعوت ITF [به‌عنوان زیرمجموعه‌ی کنفدراسیون جهانی اتحادیه‌های آزاد کارگری ITUC] انجام گرفته بود؛ و از طرف دیگر، سران خانه‌کارگر در تهران با مسئولین فدراسیون جهانی کارگران WFTU دل می‌دهند و قلوبه می‌گیرند تا مراسم خود را با عکس یادگاری به‌پایان برسانند! تازه از همه‌ی این‌ها گذشته، خانم المیرا مرادی و آقای انوشه کیوان‌پناه هم در دفاع از حزب توده، زیر و بالای ITUC را با مدح از WFTU یکی می‌کنند تا بر کسی پوشیده نماند که این دوتشکل از دیرباز بر علیه یکدیگر بوده‌اند!

این یک بام و دوهوا چه معنی دارد؟ با توجه به این که همه‌ی فعالین جنبش کارگری می‌دانند که ITUC و WFTU مثل کارد و پنیر هستند و به‌هیچ‌وجه آب‌شان توی یک جوی (خصوصاً جوی گندیده‌ای مثل حزب توده) نمی‌رود، آیا حزب توده مشغول کلاه گذاشتن بر سر خانه‌کارگر است؟!

گرچه هم خانه‌کارگر و هم حزب توده (به‌مثابه کلاه‌برداران عرصه‌ی سیاست) خود را به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی می‌کنند که در انتهای بازی سر یکدیگر را کلاه بگذارند؛ اما حقیقت این است که در حال حاضر تمام نیروی آن‌ها صرف کلاه گذاشتن بر سر کارگران ایران و خصوصاً زیر فشار گذاشتن سندیکای شرکت واحد می‌شود. زیرا همانطور که بالاتر اشاره کردم حزب توده بدون اهرم «کارگر»ی خانه‌کارگر نمی‌تواند به‌دریوزگی پست و مقام دولتی برود و بقای خویش را (به‌مثابه یک نهاد سیاسی) حفظ کند؛ و خانه‌کارگر هم بدون در هم شکستن سندیکای کارگران شرکت واحد - حال به هر شکل - چاره‌ای جز انحلال خویش (به‌مثابه‌ی نهاد سرکوب‌گر مبارزات کارگری) ندارد. اما این دوستان امروز که نقطه‌ی وحدت و اشتراک‌شان بلعیدن جوانه‌های نوین جنبش کارگری در ایران است، خواه ناخواه (یعنی: بنا به‌خاصه‌ی ماکیاولیستی، گُردمنشانه و قدرت‌گرایانه‌شان) درصدد حذف و جردادن یکدیگر برمی‌آیند. باین وجود، باکی نیست!! چراکه تاوان این درگیری بسیار محتمل و خونبار را (همانند دفعات پیشین) بازهم کارگران و زحمت‌کشان ایران پرداخت خواهند کرد.

به‌هرروی، جنبش مستقل و سراسری کارگران در ایران با وجود افعی‌های نیمه مرده‌ای همانند خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار بیش از این که واقعی باشد (یعنی: بیش از این که امکان وقوع داشته باشد) یک رؤیایی دست‌نیافتنی می‌نماید؛ پس، می‌بایست با تمام قوا انحلال این لانه‌های جنایت و سرکوب و کثافت را پیش گرفت و متحدان‌شان را نیز (علی‌رغم هر عنوانی که به‌خود می‌دهند) به‌زباله‌دانی تاریخ پرتاب کرد. در این مورد سکوت علامت سازش است.

گرچه مقاله‌ی «خنجر یا نوشدارو؟» ارزش بررسی و چالش را ندارد؛ یا این وجود، باید چند نکته را روشن کرد تا نسل جوان کارگر ایران به‌دام تقدس عناوین و نام‌ها (از جمله عنوان و کلمه‌ی «مارکسیسم») نیفتد و عبارت‌پردازی‌ها توجیه‌گرانه‌ی نویسندگان این مقاله وقت مبارزاتی آن‌ها را ضایع نکند.

خانم مرادی و آقای کیوان‌پناه عبارت مع‌الفارق و عملاً نامتجانس «مارکسیست‌های ایرانی» را به‌این قصد به‌کار می‌برند که چهره‌ی ننگین و ضدانقلابی حزب توده و سازمان اکثریت را در پرتو رزمندگی دیگر نیروهای انقلابی مدعی مارکسیسم بی‌پوشانند. بدین‌سان، این مارکسیست‌های قلبی ضمن دست و پا و کردن اعتبار و آبرو برای خود و هم‌پالگی‌هایشان، تصویری یهودایی از مارکسیسم عملی و انقلابی ترسیم می‌کنند. حقیقت این است که مدعیان مارکسیسم در ایران و جهان طیفی متنوع، گسترده، و مختلف‌الاجهتی را دربرمی‌گیرد که نه تنها با هیچ چسبی (جز چسب بازی با کلام) به‌هم نمی‌چسبند؛ بلکه در عمل - حتی - متناقض هم واقع می‌شوند. برای مثال: من ضمن این که خود را مارکسیست می‌دانم، خانم مرادی و آقای کیوان‌پناه را (به‌عنوان طرفداران «مارکسیسم») هم‌راستای جمهوری اسلامی، سرمایه‌ جهانی، دولت آمریکا،

اسلام مرتجع سیاسی و در یک کلام ضدمارکسیست و ضدکمونیست برآورد می‌کنم؛ و هیچ اهمیتی هم به این نمی‌دهم که خانم/المیرا و دیگران درباره‌ی من چه بگویند و چه نگویند.

به‌طور کلی، نحوه‌ی استفاده‌ی خانم مرادی و آقای کیوان پناه از مارکسیسم و آثار تئوریک مارکسیستی مؤثرترین شیوه‌ی تبلیغ ضدمارکسیستی و ضدکمونیستی در بین کارگران و زحمت‌کشان ایران است؛ چراکه همه‌ی این دانش مبارزاتی، طبقاتی، گسترده و پیچیده را در نوشته‌ی خویش به‌یک‌دوتا نقل قول نابه‌جا و توجیه‌گرانه کاهش داده‌اند؛ و عملاً چنین «آموزش» می‌دهند که مارکس و لنین هم طرفدار احیای خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار بوده‌اند!! بنابراین، اگر کارگران در ایران به‌دلیل بی‌اطلاعی از مارکسیسم دگرگون‌کننده و دگرگون‌شونده، چنین باور کنند که حقیقتاً خانم مرادی و آقای کیوان پناه مارکسیست هستند و «مارکسیسم»، همانطور که آن‌ها معرفی می‌کنند، طرفدار خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار است، به‌نتیجه‌ی نابه‌جایی نرسیده‌اند؟! از این‌رو، اگر کارگران در ایران بنا به‌شَم و خوی طبقاتی خویش به «مارکسیسم» این عالی‌جنایان تُف کنند، نه تنها کاری غلط و ناشایست نکرده‌اند، بلکه اساساً به‌عملی انقلابی و طبقاتی نیز مبادرت ورزیده‌اند. پس، اگر چنین نتیجه بگیریم که خانم المیرا مرادی و آقای انوشه کیوان پناه به‌هرصورت (یعنی: خواسته یا ناخواسته)، حداقل در مقاله‌ی «خنجر یا نوشدارو؟» ضدکمونیست، کارگزار سرمایه و حزب‌اللهی سانتی‌مانتال هستند، بی‌انصافی نکرده‌ایم؛ چراکه شیوه‌ی عمل آن‌ها در برخورد با مارکسیسم (یعنی: «دانش مبارزه طبقاتی») توجیه‌گرانه، صرفاً نظری-کلامی، ضدکارگری و به‌طرفداری از خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار است. این را *یداله خسروشاهی* در مقاله‌ی «جبهه ارتجاع ضدامپریالیستی، سخنی با خانم المیرا مرادی و آقای انوشه کیوان پناه» به‌روشنی نشان داده است.

از جمع‌بستِ باسماه‌ای-ناسیونالیستی عبارت «مارکسیست‌های ایرانی» که بگذریم، می‌بایست توجه داشته باشیم که آن نیرو و طبقه‌ای که [بنا به‌باور خانم مرادی و آقای کیوان پناه] «بر روش غول‌ها» می‌ایستد، نهایتاً تابع این غول‌هاست. این قانون نه ایستادن بر دوش «خویشتن» طبقاتی و انسانی خویش است. همان خویشتنی که در رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار از ذات انسانی-طبیعی خود بیگانه می‌شود و علی‌رغم این که به‌قول خمینی: پیامبرانی هم‌چون محمد بر دستان‌اش بوسه می‌زنند، تن به‌قرارداد سفیدامضا می‌دهد و شب‌هنگام که دخترش دیرتر از وقت معمول به‌خانه می‌آید، خود را به‌خواب می‌زند تا درگیر ماجراهایی نشود که بوی بی‌آبرویی می‌دهد!!

فرض کنیم که انسان‌های مولد، آفریننده و کارگر مجبور نبودند که نیروی کار خود را بفروشند. در چنین صورت مفروضی آیا- «غول‌هایی» باقی می‌مانند که اصولاً بتوان برشانه‌هایشان «ایستاد» و تکیه زد؟ به‌شرافت ذات مولد انسان سوگند که چنین نمی‌شد. ماحصل کلام این که خانم المیرا مرادی و آقای انوشه کیوان پناه آن‌چه را که تاریخی می‌بینند و جاودانه می‌پندارند، تکیه نیروی‌های اجتماعی و طبقاتی «بر روش غول‌ها» است؛ و این یعنی تداوم همیشگی جامعه‌ی طبقاتی! پس، مارکسیسم، «دانش مبارزه‌ی طبقاتی» و یا به‌عبارت جامع‌تر: «دانش رهایی انسان» نزد این زوجین «مارکسیست» چیزی جز وجه معامله نیست. اگر طبقه‌ای یک قرن بر «بر روش غول‌ها» ایستاده و هنوز در گستره‌ی طبقاتی خویش نه در آحاد همه‌ی افرادش- از قیل تن‌فروشی و حقارت- نیز- گذران می‌کند، باید مغز خر خورده باشد که هنوز بر دوش افسانه‌ی دروغین غول‌ها بایستد. پس، این فریب را (علی‌رغم نصایح بزرگ‌منشانه‌ی آقای هادی پاک‌راد) باید واژگون نمود.

حقیقت این است که خانم المیرا مرادی و آقای انوشه کیوان پناه هنوز تصور می‌کنند که کارگران در ایران این‌چنین ابله هستند که داستان غول‌سواری آن‌ها را باور کنند و به‌این مزدوران-احتمالاً- بی‌چیره و موجب گوش بسپارند و دوباره قربانی فریب جنایت‌کارانی هم‌چون خمینی شوند تا سند اسارت پسران و دختران خود را این‌بار نیز امضا کنند. نه این دوران سپری شده است. امروز روزگار نوینی است. خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار باید به‌قوای طبقاتی کارگران (حتی اگر به‌تشکل سراسری دست نیابند) منحل شوند تا زمینه محاکمه‌ی سردمداران‌شان به‌جرم جنایت علیه «کار»- این شرافت و

حرمت انسانی- محاکمه شوند. اگر قرار نبود که چنین باشد، پس اصائل و صالحی و صدها کارگر دیگر (اعم از گمنام یا شناخته شده) در گوشه‌ی زندان‌های جمهوری اسلامی چه می‌کردند؟ نه این افسانه‌ها به‌پایان زمان واقعی خود رسیده‌اند. اگر توده‌های طبقه‌کارگر هنوز به‌مثابه‌ی یک طبقه متشکل نشده‌اند و به‌خودآگاهی طبقاتی و سوسیالیستی نرسیده‌اند تا نظام سرمایه‌داری پوشیده در اسلام را در کنشی انقلابی و سوسیالیستی به‌زیر بشکنند و با درهم شکستن ماشین دولتی خود را در دولت متشکل کنند و دیکتاتوری طبقاتی خود را به‌گونه‌ای نفی‌شونده مستقر سازند؛ اما انحلال رسمی خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار در ایران گام بزرگی در راستای تشکل طبقاتی کارگران است. این، یعنی ایستادن بردوش انسانی خویشان، نه غول‌های برآمده از ناکجای نامعلوم تاریخ، که نویسندگان «خنجر یا نوشدارو؟» تصویر ماورایی، اسکولاستیک و حزب‌الهی از آن ترسیم می‌کنند.

حقیقت این است که استقلال طبقاتی معنایی جز ایستادن بردست‌ها، پاها و خصوصاً کله‌های خویشان آگاه و طبقاتی خود ندارد؛ و آگاهی یعنی: تشکل طبقاتی و تسلیح به «دانش مبارزه‌ی طبقاتی». بنابراین، همه‌ی روضه‌خوانی‌های ملاگونه‌ی امثال نویسندگان «خنجر یا نوشدارو؟»، حتی اگر توده‌ای یا مزدور هم نباشند، به‌وساطت بزک‌های ظاهراً مارکسیستی، قصدی جز فریب کارگران ندارند تا احیاء خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار را زمینه‌چینی کنند. به‌هرروی، تا آن‌جا که به‌مارکس، لنین، تروتسکی، لوگزامبورگ، گرامشی و مانند آن‌ها مربوط می‌شود، این دانشمندان انقلابی نقطه‌ی اوج اندیشمندی و انقلابی‌گری خویش را هنگامی رقم زدند که عملاً بردوش تاریخی طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمت‌کش تکیه زدند. عکس قضیه کذبی نخبه‌گرایانه و اشراف‌منشانه است که به‌هرصورت رویکردی فاشیستی خواهد داشت.

نویسندگان «خنجر یا نوشدارو» با خنجری برپشت طبقه‌کارگر می‌نویسند: «در حال حاضر، طبقه کارگر در راه تحقق تمام فواید فوری خود که با قانون اساسی ایران، اعلامیه جهانی حقوق بشر، و موافقتنامه‌ها و توصیه‌های سازمان بین‌المللی کار انطباق کامل دارد، علاوه بر مبروریت‌ها، تفضیلات و پالاش‌های پیری که از طرف کارفرمایان و دولت‌های مفتلف نماینده آنها در برابر خود می‌بیند، باید متوجه پالاش‌های زاره تفضیلات «کارگری» بخش‌های «دکرات» و «حقوق بشری» آپوزیسیون جمهوری اسلامی نیز باشد» [تأکیدها از من است].

این عبارت به‌روشنی به‌دستگاه‌های اطلاعاتی-امنیتی خط می‌دهد که باید هرگونه «تشکل مستقل کارگری» و ندای سوسیالیستی را در درون طبقه‌کارگر سرکوب کرد و به‌دار و درفش کشاند. زیرا، گذشته از این که پیچ‌وخم‌ها و تناقضات قانون اساسی جمهوری اسلامی به‌گونه‌ای است که کارگران ایران بنا به‌کفه‌ی پایین توازن طبقاتی خویش، با تکیه به‌عزمی کارگری و نسبتاً متشکل و با تاوان‌های سنگین (همانند کارگران شرکت واحد) به‌ناچار می‌بایست چنین تعبیر و تفسیرش کنند که با تشکیل سندیکا و اتحادیه منافاتی ندارد؛ اما این احتمال نه چندان ضعیف نیز وجود دارد که جمهوری اسلامی براساس همین قانون اساسی، از پس یک یورش سرکوب‌گرانه‌ی وسیع (از جمله سرکوب سندیکای واحد) مجبور شود که یک‌بار دیگر به‌خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار این فرصت را بدهد تا رنگ عوض کنند و بر مبنای تعبیر اصلاح‌طلبانه‌ی اسلامی از قانون اساسی با بعضی از تشکل‌های آبکی تشکل «هم‌گرا» با کیان اسلامی درست کنند. دو عامل محتمل بازدارنده‌ی این توطئه است. یکی، رشد و گسترش تشکل‌های مستقل کارگری، که زمینه‌ی تبادلات سوسیالیستی را در درون طبقه‌کارگر گسترش می‌دهد و هرگونه توهمی را در باره‌ی قانون اساسی جمهوری اسلامی از هم می‌برد؛ و دیگری، رشد محافل، ارتباطات، تبادلات و دریافت‌های سوسیالیستی در درون طبقه‌کارگر، که زمینه‌ی ایجاد تشکل‌های مستقل کارگری را فراهم‌تر می‌کند. بنابراین، تز «انطباق کامل» قانون اساسی با «تحقق تمام فواید فوری» کارگران ایران معنایی جز این ندارد که خانم المیرا مرادی و آقای انوشه کیوان‌پناه بدین باورند که هم تشکل‌های مستقل کارگری (همانند سندیکای شرکت واحد) و هم کارگران سوسیالیست (همانند محافل کارگری‌ای که از سه سال پیش

جوشش بیش‌تری گرفته‌اند) باید به‌دار و درفش کشیده شوند تا جای آن‌ها را «مارکسیسم توده‌ایستی» [چه ترکیب کریه‌ی] و تشکل‌های فرمایشی «هم‌گرا» بگیرند؛ و در تثبیت وضعیت موجودِ کیان اسلامی آب از آب تکان نخورد و به‌موجودیت کنونی سرمایه در ایران هیچ‌گونه گزندِ نرسد؟! اگر چنین نبود، آن‌ها نمی‌نوشتند که: «در حال حاضر، طبقه کارگر در راه تمفق تمام فواست‌های خود که با قانون اساسی ایران... انطباق کامل» دارد!!

توجه داشته باشیم که واژه‌ی «تمفق» به‌پیوستاری حقیقی-تاریخی اشاره می‌کند که امکان بروز مادی آن وجود دارد؛ بدین‌معنی که خانم المیرا مرادی و آقای انوشه کیوان‌پناه (به‌همراه شرکای خویش، از جمله آقای هادی پاکزاد که پس از ۲۰ سال سکوت و سرگرمی‌های دیگر به‌تازگی بازار سیاست اینترنتی را به‌وجود خود آراسته است) چنین تبلیغ می‌کنند که سوسیالیسم و تبادلات سوسیالیستی و کارگری‌ای را که با قانون اساسی جمهوری اسلامی «انطباق کامل» ندارد، باید کنار گذاشت تا مقدمتاً با «امپریالیسم» مبارزه کنیم؛ اما از آن‌جا که جدی‌ترین نیروهایی که «تشکل مستقل کارگری» را پی‌گیری می‌کنند، فعالین کارگری سوسیالیست هستند، از این‌رو فعلاً باید تشکل مستقل کارگری را هم کنار گذاشت تا در کنار خراب‌الله لبنان، خانه‌کارگر، شورهای اسلامی‌کار، سپاه پاسداران، وزارت اطلاعات و دیگر جک و جانوران «ضدامپریالیست» در جهت برتری جمهوری اسلامی در منطقه بجنگیم!!! به‌هرروی، فراموش نکنیم که کنار گذاشتن یک روی سکه معنایی جز دور انداختن آن ندارد!؟

حقیقت این است که توده‌ی کارگران در ایران به‌واسطه‌ی سرکوب سیاسی، اجتماعی و اقتصادی از طرف جمهوری اسلامی و کارگزاری‌هایی مانند خانه‌کارگر و شورهای اسلامی‌کار چنان اتمیزه و درخویش‌اند که بیش از هر چیز به‌نان و گذران همین امشب‌شان می‌اندیشند و نیروی چندانی برای تبادلات طبقاتی، تاریخی و سوسیالیستی ندارند؛ و آن‌چه را زوجین «ضدامپریالیست» و شرکای‌شان تئوریزه می‌کنند و تصویر آرمانی از آن ارائه می‌دهند، همین بی‌رمقی طبقاتی و درخویش‌تن فررفتگی توده‌ی کارگران در ایران است. این وظیفه‌ی همه‌ی کارگزاران آشکار و پنهان نظام سرمایه‌داری است و جمهوری اسلامی نه تنها از این‌گونه کارگزاران کم ندارد، بلکه در این زمینه هم با تورم مواجه شده است. اما «ارزش» کنونی این کارگزاران همیشه آماده به‌خدمت از این‌روست که طی یکی دو سال گذشته محافل گوناگونی در ایران شکل گرفته‌اند که به‌هرصورت خود را سوسیالیست می‌دانند و جمهوری اسلامی با این خطر مواجه شده که گرایش سوسیالیستی دامن طبقه کارگر را نیز بگیرد. رادیکالیسم رو به رشد سندیکای واحد، علی‌رغم تنگ شدن فضای مبارزاتی‌اش، نشان از همین خطر دارد. از این‌رو، وزارت اطلاعات دست محافلی که تصویر آبکی و توجیه‌گرانه از مارکسیسم ارائه می‌دهند را باز می‌گذارد تا مارکسیسم انقلابی و رادیکال را بی‌اثر سازند و جُویندگی کارگران جوان را (به‌قول بازجوهای ساواک) تمشیت کنند. اما هم وزارت اطلاعات و هم «مارکسیست‌های» دروغین و توجیه‌گر کیان اسلامی می‌دانند که «کار» فقط با تبلیغ و ترویج پیش نخواهد رفت؛ و باید به‌زندان و اعدام نیز متوسل شد. راز سربرآوردن دوباره‌ی «سوسیالیست‌های خفته» در داخل و خارج در همین جاست؛ و آن‌چه که این مارکسیست‌های قلبی «پالاش‌های زاره تفیلات کارگری» می‌نامند، همین روندی است که با همه کُندی‌اش می‌تواند سرعت بگیرد و کیان سرمایه و اسلام‌اش را به‌خطر بیفکند. به‌هرصورت، «بفش‌های «مکرات» و «مقوق بشری» آپوزیسیون جمهوری اسلامی»، چیزی بیش‌تر یا کم‌تر از پوشش پیش‌نهاد جدی سرکوب «پالاش‌های زاره تفیلات کارگری» (یعنی: روند گرایش سوسیالیستی در روابط کارگری) نیست.

علی‌رغم همه‌ی این‌ها اما- خانم المیرا مرادی و آقای انوشه کیوان‌پناه ضمن این که «علامیه بهانی حقوق بشر، و موافقتنامه‌ها و توصیه‌های سازمان بین‌المللی کار» را فراموش نمی‌کنند، باز هم کارگران را به‌این فرامی‌خوانند که با «بفش‌های «مکرات» و «مقوق بشری» آپوزیسیون جمهوری اسلامی نیز» مبارزه کنند؟! مگر دموکراسی‌طلبان آمریکایی در اطراف و اکناف جهان سند معتبرتری هم از «علامیه بهانی حقوق بشر» دارند؟ این تناقض پشت پرده نشان از چه دارد؟ گرچه احتمال‌اش بسیار ناچیز است، اما اگر (برفرض) در ایران تشکل‌های پروآمریکایی شکل بگیرند و به‌یک نیروی

اجتماعی تبدیل شوند، همین «ضدامپریالیست»‌های امروز به‌سینه‌چاکان آن تبدیل خواهند شد. ما در میان «چپ»‌های ایرانی از این چرخش‌های ۱۸۰ درجه‌ای بسیار دیده‌ایم؛ بنابراین، پیش‌بینی آن در مورد کسانی که اساساً حقانیت را در موجودیت کنونی توازن قوا و قدرت مسلط می‌بینند، چندان هم نابه‌جا و خیالی‌بافی نیست. اگر قرار است که از مارکس و انگلس و لنین به‌گونه‌ای سوء استفاده کرد که توجیه‌گر «قانون اساسی» جمهوری اسلامی، خانه‌کارگر و شوراهای اسلامی‌کار باشند، چه چیز مانع از آن خواهد شد که در ستایش دموکراسی‌طلبی آمریکایی از این اندیشمندان انقلابی سوء استفاده نکرد؟ مگر حزب شیوعی، برادرِ تنی همین حزب توده - همین امروز - در عراق چکمه‌ی ژنرال‌ها و آدمکشان آمریکایی را نمی‌لیسد؟

به‌هرروی، از طرف کسانی که قانون اساسی یک نظام طبقاتی را با توسل به‌بندبازی‌های اسکولاستیک و حقه‌بازانه به‌مقابله‌ی دولت و طبقه‌ی حاکم می‌کشاند[!!؟] و زیر پوسته‌ی «بفش‌های «مکرات» و «مقوق بشری» آپوزسیون جمهوری اسلامی» (یعنی: ضدامپریالیسم ارتجاعی و فریبکارانه) خواستار سرکوب «پالش‌های زاده تفیلات «کارگری»» (یعنی: روند گرایش سوسیالیستی در روابط کارگری) می‌گردند، چنین چرخش‌هایی به‌هیچ‌وجه بعید نیست. گرچه قانون اساسی جمهوری اسلامی، حتی از جنبه‌ی حقوق بورژوازی (در کشورهای به‌اصطلاح پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری) نیز ارتجاعی است و به‌قول *یداله خسروشاهی* (نیمی از جمعیت (یعنی: زنان را) از حقوق شهروندی بورژوازی معمول محروم کرده است؛ اما کسانی که خود را مارکسیست می‌نامند و کلمات متشکله یک نوشته (یعنی: قانون اساسی جمهوری اسلامی) را بدون روابط و مناسبات مادی، یک نیروی قابل تکیه برای طبقه‌کارگر جا می‌زنند و به‌کارگران می‌گویند که خواست‌های «متغییر»‌شان را در «انطباق کامل» کلمات ثابت و «بلا‌تغییر» این قانون سراپا متناقض ببینند، چه انتظاری جز چرخش به‌طرف قدرت می‌توان داشت؟

تصمیم داشتیم که ادامه‌ی این نوشته را در تبیین و توضیح امپریالیسم به‌آقای هادی پاکزاد [۴] اختصاص بدهیم؛ اما دوست بسیار گرانقدر و خردمندی به‌درستی به‌من هشدار داد که مجادله‌ی فکری با این عالی‌جنابان چیزی جز هویت بخشیدن به‌آن‌ها نیست؛ از اینرو، تنها سخنی که با آقای هادی پاکزاد دارم این است که ابتدا ثابت کند که در راستای منافع و اهداف حزب توده حرکت نمی‌کند تا ارزش چالش و پلمیک را داشته باشد.

به‌هرروی من مقاله‌ی جداگانه و مستقلی درباره‌ی امپریالیسم می‌نویسم تا نشان بدهم که بسیاری از «ضدامپریالیست»‌های امروزین با تمام وجود ارتجاعی و امپریالیستی عمل می‌کنند.

عباس فرد - لاهه - هفدهم سپتامبر ۲۰۰۷

زیر نویس‌ها

- [۱] در این نوشته من به‌زمینه‌های رشد این تحركات توده‌ایستی پرداخته‌ام. اما روشن است که این تحركات بر متن شرایطی صورت می‌گیرند که بخش‌هایی در درون چپ به‌جنگ مغلوبه‌ی تأسف انگیزی بر سر میراث‌های گذشته مشغول‌اند و بخش‌هایی دیگر نیز با شمشیرهای چوبین سرگرم نبرد بر سر مفاهیمی انتزاعی از قبیل «لغو کار مزدی» و «نقد سندیکالیسم»‌اند. این چنین است که پروژه‌ی احیای خانه‌کارگر در کنار گوش چپ در جریان است و چپ نسبت به‌آن ساکت.
- [۲] نوشته‌ی خانم *المیرا مرادی* و آقای *انوشه کیوان‌پناه*: سایت *سلام سوسیالیسم* و همه سایت‌های توده‌ایستی.
- [۳] به‌اغلب سایت‌های مربوط به‌جنبش کارگری (از جمله www.omied.net) مراجعه شود.
- [۴] اشاره به‌مقاله‌ی آقای هادی پاکزاد تحت عنوان «جبهه‌ی ارتجاع ضدامپریالیستی» چه معنا می‌دهد؟. جهت مطالعه‌ی مقاله به‌این لینک مراجعه: <http://www.iran-chabar.de/article.jsp?essayId=۱۱۰۵۸>